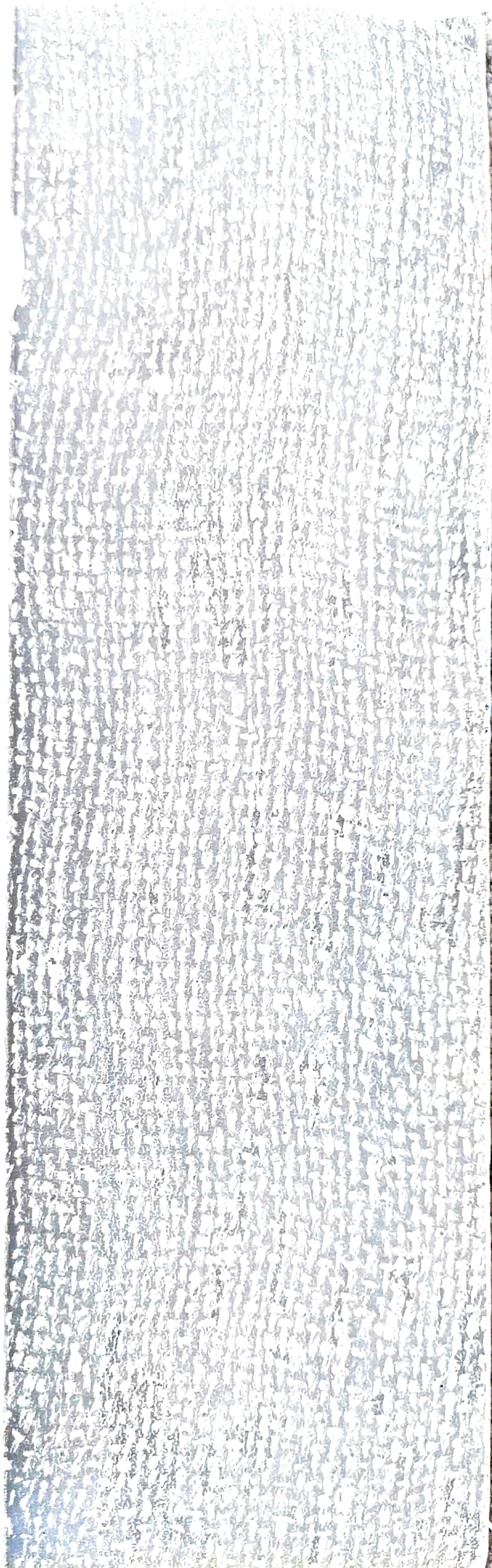
جان نثار

نوشتەی بیژن مفید





۱۲

ناشر تلویزین ملی ایران [کارگاه نمایش]

چاپ دوم این‌کتاب، در سه هزار نسخه، در زمستان ۲۵۳۵

درچاپخانه‌ی فردوسی به‌پایان رسید

طرح روی جلد ازبیژن صفاری .فوزی تهرانی

بها ۱۰۰ ریال

جان نثار

نوشتەی

بیـــژن مفید



آدم‌ها:

سلطان

وزیر

الله‌وردی‌خان

جلاد

فراشباشی

گوینده

اوائل غروب، تالار بزرگ چلستون اصفهان . صحنه چند لحظه خالی است. بعد صدای همهمه وصدای پاها نزدیک میشود . وناگهان شاه سلطان حسین، خشمگین و مشوش ، وارد میشود و با سرعت شروع به قدم زدن میکند . اعتماد الدوله نیز بدنبال او بدرون می‌آید وکمی هراسان درگوشه‌ای به انتظار می‌ایستد . شاه سلطان حسین آدمی است خپله باصورت پف‌کرده و رنگ پریده ابروهای پیوستهٔ پررنگ . ولبهای گوشتالو و بسیارسرخی دارد. خصیصهٔ بزرگ اوکم حافظگی است . شکم برآمده‌اش ـ که اغلب آنرا می خارد ـ از چاك پیراهنش بیرون زده است . عمامه‌اش خیلی بزرگ و پراز جواهر است . اعتمادالدوله ـ وزیر اعظم ـ چیزی‌است‌شبیه به اوواحتمالا کمی‌درشت‌اندامتر از او. آدم باهوشی نیست، ولی بسیارصادق ووفاداراست. گوینده وارد میشود .

گوینده

حضار گرامی و سروران ارجمند خودم ، سلام . اکنون که به میمنت و مبارکی به این مجلس سرور و شادی تشریف‌فرماشده، وازطرف‌صاحب مجلس‌بعموم حضارگرامی سروران ارجمند خودم خیر مقدم عرض

نموده، وپس ازصرف چای وشیرینی انشاءالله ازنمایش فکاهی وکمدی وجاسوسی وعشقی بنام جان نثارکمال افتخار را داشته، واز مزایای قانونی آن بهره‌مندشده، و اکنون بافتخار هنرمندان بی‌نظیراین تیارت عجیب وفکاهی وجاسوسی وخانوادگی کف مرتب!

ما رو رسوای دورون آفریدند
خراب و درب و داغون آفریدند

همه مستای عالم خوابشون برد
ما رو از خواب ایشون آفریدند

وهردم میگردم آخ جونم هردم میگردم آخ جونم
دره بدره جونم دره بدره

مانند آهو آخ جونم مانند آهو آخ جونم
گم کرده بره جونم گم کرده بره

بهاردلکش رسید و دل به جا نباشد آخ جونم
از آن که دل بر دمی به فکرما نباشد آخ جونم

صبحدم بلبل بر درخت گل بخنده میگفت آخ جونم
نازنینان رامه‌جبینان راوفانباشد آخ جونم [۱]

به‌خواب ما سفر کردی برای چی؟
به یاد ماگذر کردی برای چی؟

---

۱ - «بیت‌های ۳،۴،۵،۶» ازیك تصنیف قدیمی

تو که ما را به مویت بسته بودی
دیگه آزدان خبر کردی برای چی؟
هردم میگردم آخ جونم... الی آخر

[شاه درحین قدم زدن، دائماً لای شستش را گاز میگیرد، و زیرلب میغرد.]

سلطان

پدر سوخته ها! ... پدرسوخته ها!...

وزیر

[بااحتیاط] قربان اونورش.

سلطان

... پدرسوخته ها! ... [می‌ایستد] اونورچی؟

وزیر

دستتون، قربان.

سلطان

[بدستش نگاه می‌کند] دستم؟... یعنی چی؟

وزیر

قربان، آخه داشتین لای شستتونو گاز میگرفتین.

سلطان

چطور؟... باز اشتباه کردم؟

وزیر

مگه عصبانی نیستین قربان؟

سلطان

خوب، معلومه مرتیکه!... معلومه که عصبانی هستم!

پس چی که عصبانی هستم!

وزیر

قربان، اونور که گاز میگـرفتین مال موقع خوش خوشانتونه ....

سلطان

آه، راست میگی. درسته. الان موقع اینوره. [پشت شستش را گاز می‌گیرد.]

وزیر

بله، قربان.

سلطان

[دوباره راه می‌افتد.] من همیشه این دو تارو قاطی میکنم.

وزیر

بله، قربان.

سلطان

اینور مال خوش خوشان، اینور مال عصبانیت.

وزیر

صحیح است، قربان.

سلطان

خوب، چی میگفتم؟

وزیر

می‌فرمودین پدر سوخته‌ها.

سلطان

اوه، آره ..... پدرسوخته‌ها!.. پدرسوخته‌ها!...

[می‌ایستد فکرمی‌کند.] خوب، که چی؟

وزیر

هیچی ، قربان .

سلطان

یعنی میگم به‌کی میگفتم پدر سوخته ؟

وزیر

پدرسوخته‌ها ، قربان .

سلطان

خوب ، پدرسوخته‌ها ! ... به‌کی می گفتم ؟

وزیر

والله ، قربان ، احتمال داره منظورتون اون فراش‌ها بوده‌که اون پسره رو اونجوری کتك میزدن .

سلطان

اوه ، آره . آره.. [دوباره راه‌می‌افتدودستش راگازمیگیرد.] پدر سوخته‌ها ... پدرسوخته‌ها ! .. طفلکی رو آش و لاشش کردن .

وزیر

[آه می‌کشد] بله قربان .

سلطان

حالا بیخودی آه نکش تو هم ! بالاخره لابد یه چیزی بوده .

وزیر

بله قربان.

سلطان

تو روی داروغه‌باشی وایستاده .

وزیر

بله قربان ! اینطور میگن .

سلطان

[می‌ایستد] یعنی میگی ممکنه وانایستاده باشه ؟

وزیر

خوب ، آخه قربان ، این برزوخان داروغه‌باشی به کمی سر و گوشش می‌جنبه. شکل‌وشمایل‌پسره‌رو هم‌ملاحظه فرمودین.

سلطان

[دوباره راه می‌افتد] آره ، آره. دیدی چه هیکلی‌داشت؟

وزیر

[آه می‌کشد] بله قربان .

سلطان

[دستش راگاز میگیرد] چه چشمی !... چه ابروئی !

وزیر

بله قربان !... قربان اونورش .

سلطان

اونور چی ؟

وزیر

قربان خوش خوشانتونه .

سلطان

[متوجه میشود و تصحیح میکند] اوه ، آره . اینورش .
[می‌ایستد] ببینم ، تو میگی صلاح هست بگیم بیارنش ،
خودمون ازش استنطاق کنیم ؟

وزیر

[کل ازکلش می‌شکفد] اوخ، بله قربان ! چه‌جورم !

سلطان

ممکنه یارو خطرناك باشه .

وزیر

اون با من قربان .

سلطان

خیلی خوب ، بگو بیارنش .

وزیر

اطاعت قربان . [دم در صدا میزند] آهای پسر !

فراشباشی

[پیش‌می‌آید] بله قربان ؟

وزیر

میپری میری منه برق اون پسره روکه امروز بابرزوخان داروغه باشی یك بدو کرده ، ورمیداری میاری :

اومدی ها !

فراشباشی

الساعه قربان . [میرود]

وزیر

[با خوشحالی دست بهم میمالد] الساعه میارنش قربان .

سلطان

[شراب می نوشد] حیف !.. حیف !.. حیف ! اگه عوض این پدر سوختگی ها میومد پیش خودم .... آخ ! یعنی اوخ .

وزیر

[با همدردی] می فهمم قربان .

سلطان

تو بیخود خودتو قاطی نکن .

وزیر

نخیر قربان ... چشم قربان . نمیکنم قربان.

سلطان

چه لبهائی... چه سبیلی ! همچین نرم ، همچین خوشرنگ...

فراشباشی

[ازدم در درحالیکه تعظیم می‌کند] قربان آوردمش .

سلطان

[به وزیر] ببین چی میگه ؟

وزیر

قربان آوردنش .

سلطان

کی‌رو ؟ چی‌رو ؟

وزیر

کی‌رو ؟ چی‌رو ؟

فراشباشی

قربان پسره رو .

سلطان

[خودش را جمع وجور میکند وبرای اطمینان نگاهی به وزیر می‌اندازد . وزیر لبخند میزند .] نیشتو جمع کن.

وزیر

[نیشش را جمع میکند] ببخشید قربان .

سلطان

[به‌فراشباشی] بیارینش .

وزیر

بیارینش ، بیارینش .

الله‌وردی

ما حمله نکردیم قربان . ما بخورده زدیمش.

سلطان

[جا می‌خورد] چی ؟.. زدیش ؟

الله‌وردی

[به‌سادگی] بله قربون .

سلطان

[باخوشحالی پنهانی] توبرزوخان داروغه باشی‌رو زدی؟

الله‌وردی

آره قربون . آخه ...

سلطان

[به وزیر] شنیدی !... زدتش !

وزیر

بله قربان .

الله‌وردی

ولی قربون ، بخدا تقصیر ما نبود ... ما داشتیم واسه خودمون ...

سلطان

[بااشتیاق] خوب، خوب، خوب... تعریف کن.. تعریف کن! چه جوری زدیش ؟.. با چی زدیش ؟

وزیر

به کجاش زدی ؟..

الله‌وردی

هیچی قربان . بلندش کردیم مثه توپ زدیمش زمین .. آخه ..

سلطان

[به وزیر با اعجاب و لذت] بلندش کرده مثه توپ زدتش زمین!

[به الله‌وردی] خوب بگو، خوب بگو!... نه، نه، دوباره بگو .. دوباره بگو ..

وزیر

دوباره بگو !

الله‌وردی

[دستپاچه شده] الانه میگم .. الانه میگم ..

سلطان

خوب ؟ خوب ؟

وزیر

خوب ؟ خوب ؟

فراشباشی

خوب ؟ خوب ؟

الله‌وردی

هیچی قربون . بلندش کردیم ، زدیمش زمین .

سلطان

مه‌چی ؟..

وزیر

مه چی ؟.:

فراشباشی

مه چی ؟ ..

الله‌وردی

مه توپ ، قربون .

سلطان و وزیر

[به یکدیگر] مه توپ، مه توپ !

سلطان

[به‌وزیر اخم میکند] تو خودتو قاطی نکن !

وزیر

نه خیر قربان . چشم قربان . نمیکنم قربان [به‌فراشباشی]
تو خودتو قاطی نکن :

فراشباشی

چشم قربون :

سلطان

بگو. بگو.

الله‌وردی

[گیج ودستپاچه] ولی قربون، بخدا تقصیر ما نبود.::

سلطان

[چشم به دهان او دوخته] بگو.. بگو! [دستش را گاز میگیرد]

الله‌وردی

... آخه گمون کنم به ما نظر بد داشت ...

سلطان

خوب، پسر، معلومه که نظر بد داشت .: پس چی که نظر بد داشت!

وزیر

البته که نظر بد داشت.

فراشباشی

:.. که نظر بد داشت:

الله‌وردی

قربون آدم چیزفهم.

وزیر

ولی قربان بفرمایید از کجا فهمیده بهش نظر بد داشته:

سلطان

درسته. از کجا فهمیدی بهت نظر بد داشت؟..

یعنی چه جوری بهت نظربدداشت؟

وزیر

یعنی به چی‌ات نظر بد داشت؟

اللهوودی

[سرخ‌میشود] والله‌ما داشتیم‌بی‌هواواسه خودمون‌میرفتیم که ... [مکث] که ... چیزه ..

سلطان

[بشدت‌تهییج‌شده] خوب بگو!..بگو! بگو!

وزیر

بگو !... بگو !..

فراشباشی

بگو !... بگو !...

اللهوردی

آخه قربون ... رومون نمیشه .

سلطان

روش نمیشه ، روش نمیشه .

وزیر

اجازه قربان [به اللهوردی] روم‌نمیشه چیه، پسر؟. اینجا که‌کسی غریبه نیست.

سلطان

[دستش راتندتند گازمیگیرد وصدائی شبیه‌خرخراز گلویش‌خارج میشود] بگو .. بگو.: بگو:

الله‌وردی

چیزه قربون ... لپتمونو کشید.

سلطان

چی؟ چی؟

وزیر

لپتو ؟

سلطان

لپتو ؟

فراشباشی

لپتو ؟

الله‌وردی

آره قربون :

سلطان

یعنی چه‌جوری ؟ یعنی چه‌جوری ؟

وزیر

بگو بگو .

فراشباشی

بگو بگو:

الله‌وردی

هیچی... ماداشتیم بی‌هوا واسه خودمون میرفتیم، یهو دیدیم یه کی زد روشونه‌مون. برگشتیم دیدیم داروغه‌باشیه؛

سلطان

خوب؟.. خوب ؟

الله‌وردی

بعد اون یخورده به ما زل زد . اونوقت ناغافل دست درازکرد لپ مارو وشگون گرفت .

سلطان

خوب ، بعد ؟

وزیر

خوب، بعد؟

فراشباشی

خوب ، بعد ؟

الله‌وردی

والا ما چون دیدیم داروغه‌باشیه بهش چیزی نگفتیم . برگشتیم بربم که‌اون... یعنی... چیزه... خلاصه‌انگشت رسوند .

سلطان

[تقریباً جیغ‌می‌کشد] انگشت؟. انگشت ؟

الله‌وردی

[کم‌کم حوصله‌اش سررفته] خوب ، بعله، بعله !

سلطان

چه‌جوری ؟ آخه چه‌جوری ؟

وزیر

بگوا.. بگوا

فراشباشی

بگوا.. بگوا

الله‌وردی

[به‌وزیر] بگو دستمونو واکنه . نشونتون بدیم.

سلطان

[ازشدت شعف وزیررا بغل میکند]میخوادنشون‌بده!!میخواد نشون بده !!

وزیر

بله‌قربان [آهسته] ولی‌آخه بایددستشو وازکنیم، قربان.

سلطان

اوه، راست میگی. روهمرفته بایدآدم خطرناکی‌باشه.

وزیر

بعید نیست. قربان .

سلطان

حالا نمیشه همینجوری دست بسته نشون بده ؟

وزیر

نه قربان . مگه اینکه ما به‌اون نشون بدیم .

سلطان

درسته.درسته.اونم‌البته بدنیست..ولی.. [پچ‌پچ می‌کنند].

فراشباشی

[به‌الله‌وردی] پسرخجالت بکش. این‌چه‌طرز حرف زدنه؟!

الله‌وردی

ِد ، اونا بما میگن نشون بده !

فراشباشی

اونو نمیگم که !

الله‌وردی

پس چی ؟

فراشباشی

.م وقتی داره با یه‌بزرگتر حرف میزنه . هی نمیگه ما اینطور، ما اونطور . بده ! .. عیبه !

الله‌وردی

پس می‌فرمائین چی‌بگم ؟

فراشباشی

باید بگی جان‌نثار ، خره .

الله‌وردی

چی ؟

فراشباشی

جای ما ، باید بگی جان‌نثار . حالیت شد ؟

الله‌وردی

بشین بابا ، حال نداری .

سلطان

[بعد ازمشورت باوزیر، به اللهوردی]خوب ، خوب ، پس فقط تعریف کن ، فقط تعریف کن .

اللهوردی

چیو تعریف کنم ؟

سلطان

انگشتو ... انگشتو !

وزیر

لپو ، لپو !

فراشباشی

انگشتو ، لپو !

اللهوردی

[عصبانی] نمیکنم نمیکنم .

سلطان

عجب ! ... عجب!

وزیر

دِ بگو !... دِ بگو .

فراشباشی

دِ بگو ! ... دِ بگو .

اللهوردی

نمیگم !... نمیگم .

سلطان

چرا نمیگه ؟ ... چرا نمیگه ؟

وزیر

چرا نمیگه ؟ ... چرا نمیگه ؟

فراشباشی

چرا نمیگی ؟.. چرا نمیگی؟

الله‌وردی

دلم نمی‌خواد ... دلم‌نمی‌خواد .

فراشباشی

دلش نمی‌خواد ... دلش نمی‌خواد..

وزیر

دلش نمی‌خواد ... دلش نمی‌خواد .

سلطان

[عصبانی] یعنی چه ؟ یعنی چه .

وزیر

یعنی چه ؟ یعنی‌چه ؟

فراشباشی

یعنی چه ؟ یعنی چه ؟

الله‌وردی

یعنی همین ، یعنی همین .

فراشباشی

یعنی همین ، یعنی همین .

وزیر

یعنی همین ، یعنی همین .

سلطان

[از غیظ بخود می‌پیچد به وزیر] چی کار کنم؟... چی کار کنم؟

وزیر

گاز بگیرین قربان. گاز بگیرین. [سلطان دستش را گاز میگیرد.] اونورش قربان. اونورش .

سلطان

د آخه خوش خوشانم هم هست . هم خوش خوشانمه. هم عصبانیم .

وزیر

خب، قربان،.. پس ... پس از دست بنده استفاده بفرمایین [وزیر دستش را تعارف میکند.]

سلطان

برو بابا توهم ! [دست وزیر را پس می‌زند]

وزیر

[رنجیده] اختیار دارین قربان .

الله‌وردی

[به فراشباشی] اینا چرا همچین میکنن؟

فراشباشی

فضولی موقوف ، پسر !

سلطان

[به الله‌وردی] خب، که اینطور !؟ [به وزیر] پس داروغه

باشی حق داشت : این پسره راست‌راستی آدم به دندهٔ خطرناکیه !

وزیر

بله قربان .

سلطان

[به الله‌وردی] اسمت چیه پسر؟.. اسمت چیه ؟ [الله‌وردی بالجبازی سکوت‌می‌کند] گفتم اسمش چیه؟... اسمش چیه؟

وزیر

اسمش چیه ؟.. اسمش چیه ؟

فراشباشی

اسمت چیه ؟.. اسمت‌چیه ؟.. [به‌وزیر] جواب نمیده . جواب نمیده .

وزیر

جواب نمیده ، جواب نمیده .

سلطان

د بگو بده ... د بگو بده .

وزیر

الان میگم، قربان. الان میگم . [به الله‌وردی بامهربانی] پسر، چرا جواب نمیدی ؟

الله‌وردی

چی باید بگم ؟

وزیر

[به‌سلطان] قربان، چی‌باید بگه ؟

سلطان

باید بگه .. باید بگه .. آه، چه میدونم !.. اوه، آره.
باید بگه اسمش چیه .. باید بگه اسمش چیه .

وزیر

بله قربان . [به‌الله‌وردی] باید بگی اسمت چیه .

الله‌وردی

اسم ما ...

فراشباشی

[به پهلوی اومیزند] بگو جان نثار ، احمق !

الله‌وردی

[به‌فراشباشی] جان‌نثار ؟ [به‌وزیر] خیلی‌خب، جان‌نثار .

وزیر

[به سلطان] قربان ، میگه جان‌نثار .

سلطان

جان‌نثار ؟ آهان . آهان، این اسم بگوشم آشناست.

[به الله‌وردی] پدرسوخته !

الله‌وردی

[به وزیر] دکی !.. چطور شد ؟

وزیر

فرمودن پدرسوخته .

فراشباشی

فرمودن پدرسوخته .

الله‌وردی

د ؟.. خوب، پس ! [زیرلب فحش میدهد]

سلطان

[به وزیر] چی گفت ؟.: چی گفت ؟

وزیر

[به فراشباشی] چی گفت؟.: چی گفت ؟

فراشباشی

چی گفتی ؟.. چی گفتی ؟: [الله‌وردی سکوت می کند]

الله‌وردی

فحش دادم .

فراشباشی

قربان فحش داد :

وزیر

قربان ، فحش داد !

سلطان

[با لذت] چی‌چی؟ فحش‌داد؟ فحش‌داد؟ دنبك. [به‌وزیر اشاره میکند.]

وزیر

[دنبك را به او میدهد .] بله‌قربان : قربان‌اونورش:

سلطان

اوخ آره : اینورش . ببینم ، چه‌جور فحشی داد :

وزیر

اجازه : [به‌فراشباشی] چه جورفحشی داد ؟

فراشباشی

اجازه . [به‌الله‌وردی] چه جور فحشی دادی ؟

الله‌وردی

والا ، روهمرفته فحش بدی بود .

فراشباشی

قربان ، روهمرفته فحش بدی بود .

وزیر

قربان ، روهمرفته فحش بدی بود .

سلطان

آخ.: خیلی ؟ [ضربی]

وزیر

[به فراشباشی] خیلی ؟

فراشباشی

[به الله‌وردی] خیلی ؟

الله‌وردی

خیلی !

فراشباشی

خیلی !

وزیر

خیلی !

سلطان

خیلی!...خیلی!... آخ‌اوخ !... اوخ‌آخ !... آخ‌آخ

ببریدش !... ازاینجا ببریدش! ... بزندان فکنیدش!

وزیر

به زنجیر بکشیدش !

سلطان

اذیت نکنیدش !

وزیر

مزاحم نشویدش !

سلطان

دستش نزنیدش !

وزیر

بهیچ جاش !

سلطان

بهیچ چیش !

وزیر

به‌مویش !

سلطان

به رویش !

وزیر

به‌زلفش !

سلطان

به گوشش !

وزیر

به پایش !

سلطان

به دستش !

وزیر

[به‌سلطان] حمام ؟...

سلطان

... ببریدش !

وزیر

کیسه ؟...

سلطان

بکشیدش !

فراشباشی

سفیداب ؟...

سلطان

.... بمالیدش ! ـ گلابم بپاشیدش !

فراشباشی

حتماً ؟

وزیر

[به سلطان] حتماً ؟

سلطان

حتماً ! ! حتماً ! !

مبادا بزنیدش !

وزیر

یا وشگون بگیریدش !

فراشباشی

اصلاً ؟

وزیر

[به سلطان] اصلاً ؟

سلطان

اصلاً !!.. اصلاً!! [بدون ریتم] خب دیگه ! - ببریدش!
ببریدش، تاخودم بعداً به‌حسابش برسم؟..؛

الله‌وردی

[درحالیکه او را بیرون میبرند] د آخه‌ماه.یعنی...چیزه.؛.؛

فراشباشی

جان‌نثار .

الله‌وردی

یعنی جان‌نثار ...

سلطان

[فریاد میکشد] ببرید ! .. [الله‌وردی رامیبرند. سلطان باعصبانیت قدم‌میزند] پدرسوخته ! .. پدرسوخته !

وزیر

با بنده بودین ، قربان ؟

سلطان

هان؟ .. بله . یعنی ، نه ! .. یعنی.. چی گفتی ؟

وزیر

با جان‌نثار بودین قربان ؟

سلطان

آره ، جان‌نثار !... پدرسوخته !

وزیر

ولی ، ...

سلطان

دیگه‌نمیخوام این‌اسمو بشنوم ! ـ فهمیدی ؟.. دیگه‌نباید این اسم جلوی من آورده بشه .

وزیر

ولی آخه قربان . جان‌نثار ...

سلطان

خفه‌شو ، پدرسوخته ! ... اگه یکدفعه دیگه این‌اسم از دهنت‌خارج بشه میدم گردنتو بزنن ؟ [دستش‌راگازمیگیرد]

وزیر

ولی آخه... [سلطان به او چپ چپ نگاه میکند. ناچار تسلیم میشود] اطاعت قربان.

سلطان

والسلام! [کمی شراب می‌نوشد] خب، حالا این پسره‌رو کجا میبرن؟

وزیر

هیچ‌جا، قربان. همون‌ته باغ زندانیش میکنن. تادستور بفرمائید.

سلطان

اوهوم. بهشون بگو اگه یه‌موازسرش کم بشه‌همشونو میدم شقه‌کنن.

وزیر

چشم، قربان.

سلطان

بگو ماشخصاً میخوایم یه استنطاق حسابی ازش بکنیم.

وزیر

متوجهم قربان.

سلطان

پسره خیلی چشم دریده بود.

وزیر

خب قربان، آخه دهاتی بود.

سلطان

باوجود این خطرناك بود .

وزیر

بله قربان : خطرناك که بود .

سلطان

بگو خیلی مواظبش باشن .

وزیر

بله قربان .

سلطان

ولی بهش دست نزنن . [دستش راگاز میگیرد]

وزیر

بله قربان: قربان، اونورش .

سلطان

چی؟.. چطورمگه ؟

وزیر

قربان آخه عصبانی بودین .

سلطان

[باتحقیر] اه، خیلی پرتی بابا! [قدم میزند] خب، توعرضی داشتی ؟

وزیر

بله قربان، جا... جا... جا [سلطان چپ‌چپ‌نگاه‌میکند]..

سلطان

باز می‌خوای اون اسموجلو من تکرار کنی ؟

وزیر

جا.. جاسك‌قربان . جاسك .

سلطان

جاسك ؟

وزیر

بله قربان .

سلطان

که چی ؟

وزیر

جاسك ازبنادر خلیج‌فارس موقعیت نظامی خیلی‌مهمی داره .

سلطان

خب ، به‌من‌چه ؟

وزیر

بله قربان . صحیح می‌فرمایید .

سلطان

میگم به من چه ؟

وزیر

[دستپاچه] هیچی قربان .

سلطان

[کمی با حواس‌پرتی اورا نگاه میکند. بعد شانه بالامی‌اندازد]
که اینطور، خب، نگفتی با من چیکار داشتی .

وزیر

اوه، بله قربان . غرض ازشرفیابی جا ... جا.. [سرفه

میکند] اوهو ا ... اوهو ا ... جا ... جارچی باشی‌ها بحضور ...

سلطان

نفهمیدم ا.. جارچی باشی‌ها ؟.. ولی منکه بهشون بار نداده بودم !

وزیر

نخیر قربان . نداده بودین .

سلطان

اصلامرتیکه منو چه به‌جارچی‌باشی‌ها؟

وزیر

[راست و ریس میکند[چیزه‌قربان..یعنی...قربان، عرض‌حال دارن ... نسق‌چی‌باشی اذیتشون میکنه... کارشون زیاده .. خلاصه این بودکه ..

سلطان

ای پدرسوخته!... این‌جارچی‌های‌بدبخت‌رو هم‌راحت نمیذارن !

وزیر

نخیر قربان ، نمیذارن .

سلطان

بگو بذارن .

وزیر

چشم میگم بذارن .

سلطان

میدم پدرشونو در آرن ...... راستی ببینم، راجع به واجب چیزی نگفتن ؟

وزیر

اونو که بله قربان... میگن الان دو سال و نیمه که یکشاهی...

سلطان

خیله خوب، خیله خب.. فهمیدم. [شراب می‌نوشد] خوب، پس حالا بار میخوان هان ؟ [ناگهان با خشم بطرف وزیر برمیگردد] آخه مرتیکه پدرسوخته، تو که قبلا به من نگفته بودی !...منکه اجازه شرفیابی بهشون نداده بودم که خودشون واسه خودشون قرار گذاشتن.

وزیر

بله قربان. صحیح می‌فرمائید .

سلطان

[کمی به او نگاه میکند. بعد آرام میشود] خب، بهرحال بگو فردا اول وقت بیان ببینم چی میگن.. اما واستا ببینم... فردا اول وقت که به قونسول روم باردادم .

وزیر

بله قربان . صحیح می‌فرمائید .

سلطان

[قدم میزند] بد جوری شد .

وزیر

بله قربان ، بد جوری شد .

سلطان

بدجوری شد .

وزیر

بدجوری شد .

سلطان

[بی‌حوصله] اه، چته توهم، زبون گرفتی!.. توفقط بلدی تودل آدمو خالی کنی !

وزیر

بله قربان ، یعنی . ببخشین قربان ... ولی ..

سلطان

خب، عیب نداره ، بگو صبح جارچی‌ها بعدازقونسول بیان .

وزیر

اطاعت قربان، ولی :.. قربان ، بعداز قونسول قراره امامقلی‌خان حاکم رضائیه شرفیاب بشه .

سلطان

آره، بدجوری شد .

وزیر

بدجوری شد .

سلطان

بدجوری شد .

وزیر

بدجور.. [بانگاه چپ‌چپ‌سلطان قطع‌میشود] یعنی‌هرجور که

بفرمایین قربان .

سلطان

خب، دیگه چی ؟

وزیر

بنده قربان ؟.. آهان ، بله‌قربان .. غرض از شرفیابی جا..جا...جا.. [سرفهٔ ممتد] ..جاروکش‌های‌چهل‌ستون و عالی قاپو ..

سلطان

وایسا ببینم .:. جاروکش‌هام میخوان بیان پیش‌من؟.. عجب مسخره‌بازیه. آقاجون پس من اینجا چیکاره‌ام؟

وزیر

هیچی قربان .

سلطان

همین !.. آخه‌اگه من... [متوجه میشود] چی؟! یعنی‌من هیچکاره‌ام ؟!

وزیر

نه خیرقربان. یعنی‌بله‌قربان.. یعنی‌اختیاردارین قربان.

سلطان

چیز غریبیه !.. پس چی میگی ؟

وزیر

[بادستپاچگی]هیچی‌قربان...جا...جا...جا.. [باشرمندگی سکوت‌میکند]

سلطان

ببینم ، نکنه جاکش‌های اصفهان هم میخوان شرفیاب بشن ؟!

وزیر

[سربزیر می‌اندازد] ای دیگه ، قربان .

سلطان

[ازکوره در میرود] یعنی چی آقا ؟! ... پس بفرمائین دستهٔ جاز بیتل‌هام میخوان بحضور برسن !

وزیر

[گیج شده] والله ، درست نمیدونم ، قربان ...

سلطان

[با فریاد] پس سرکار خیال دارین خودتون اینجاعوض بنده به‌اشخاص باربدین ! !

وزیر

اختیار دارین ، قربان .

سلطان

حرف بزن ! چی‌چی‌رو اختیار دارم ، مرتیکه ؟!

وزیر

[مستاصل ، میکوشد راه فراربجوید] والله ، قربان... راستش.. یعنی ، عرض شودکه قربان.. بله ، جاجا چاچاکرپیش خودم فکرکردم برای آنکه خاطرمبارک آسوده‌ترباشد ، و در عین حال رسیدگی به‌امور مملکتی هم آسونتربشه ،

هر روز به دستهٔ بخصوصی که اول اسمهاشون مثه همدیگه‌ست بار داده بشه. مثلا یه روز مخصوص اونائی باشد که اول اسمشون با «جا» شروع میشه. مثل همین‌هائی که عرض شد. یه روز اونائی که اسمشون با «قو» شروع میشه .. مثلا .. مثل قونسول‌ها و ... قونسول‌ها و ... این جور کسها دیگه .

سلطان

صبر کن ببینم .. بدفکری هم نیست. یعنی فی‌الواقع فکر خیلی‌خوبیه...... بارک‌الله !.. احسنت !.. آره ...آره! یه روزهمهٔ «جا» هامیان .. روزبعد ... اما وایسا ببینم. نکنه یهو قاطی این جاها اون یارو ... چی بود ؟ .. جا.. جا..

وزیر

جان‌نثار قربان ؟

سلطان

خفه شو ! ...آره، همونو میگم ، نکنه یهو اونم‌وارد بشه ! ... خیلی مواظب باش . یه‌دفعه دیگه هم اسمشو جلوی من بیاری میدم گردنت‌رو بزنن !

وزیر

بله قربان . فرمودین .

سلطان

خب، حالا بالاخره فردا کیا قراره بیان ؟

وزیر

قربان، قونسول روم و...

سلطان

د ، مگه نگفتی جاها قراره بیان ؟

وزیر

اوه، چرا قربان، یعنی قربان بنده فقط پیشنهادی کردم... دیگه تصمیمش باخود شماست، قربان .

سلطان

نخیر آقا ، فکر بسیار خوبیه ، تو یه روز مثلا میای میگی امروز «قو»ها بارمیخوان ؛ دیگه من خودم میدونم که اونروز قونسولها و ... قونسول ها و... قونسول.. خب دیگه چی ؟

وزیر

دیگه قربان ... مثلا قوزی ها .

سلطان

اوهوم ؛ دیگه ؟

وزیر

مثلا ... قوطی ها .

سلطان

اوهوم .

وزیر

... دیگه ... قوری ها... غولها .؛ غورباغه ها...

سلطان

وایسا ببینم ... ایناکه آدم نیستن !

وزیر

نخیر قربان ، نیستن .

سلطان

اینجوری نمیشه .

وزیر

نخیر قربان، نمیشه .

سلطان

[ازکوره درمیرود] پس چی ؟!

وزیر

هیچی قربان ، اونا آدم نیستن .

سلطان

د منم همینو میگم !

وزیر

خب صحیح می‌فرمائید قربان .

سلطان

[حوصله‌اش سرمیرود] اه ! [قدم میزند] خلاصه من اینها را نمی‌فهمم. تو خودت پیشنهاد کردی، خودتم باید... راستی صبرکن ببینم، درزمان من که هنوز جاز اختراع نشده .

وزیر

نشده قربان ؟

سلطان

میگم نشده !

وزیر

بله قربان نشده .

سلطان

بدجوری شد .

وزیر

بدجور ... [بانگاه چپ‌چپ‌سلطان، قطع میکند] بله ، یعنی نشده .

سلطان

چی‌چی نشده ؟

وزیر

اختراع قربان .

سلطان

اختراع چی ؟

وزیر

همونکه فرمودین قربان .

سلطان

چی‌چی فرمودم ؟

وزیر

[میکوشد بخاطربیاورد] قربان، فراموشم شد... فرمودین

در زمان شما هنوز چیز .. جا.. جا..

سلطان

آهان، جاز!.. جاز. مرتیکه تو چه جور وزیری هستی که هنوز اسم جاز بگوشت نخورده ؟

وزیر

[بهش برخورده] چطور قربان- اختیاردارین قربان، جان... یعنی جا - جازمعرّب لغت گازخودمونه ؟ که به معنی.. به معنی ..

سلطان

باند زخم بندیه ؟

وزیر

[با تردید] بله قربان .. زخم بندیه .

سلطان

عجب ! [لحظه‌ای فکر میکند] گوش کن . من این حرفها سرم نمیشه. فردا باید هرچی «جا» هست شرفیاب بشن. فهمیدی ؟ ازاین فکر خیلی خوشم اومده . از این ببعد هم هر کی به حضور میاد باید اول اسمش با اونای دیگه بخونه؟ روشن شد ؟

وزیر

بله قربان .

سلطان

[قدم میزند - فکر میکند] که اینطور!... پس جاز همون گاز زخم بندیه .

وزیر

بله قربان . زخم‌بندیه .

سلطان

آخه چه مربوطه ؟

وزیر

هیچی قربان ، مربوط نیست .

سلطان

چی‌چی مربوط نیست ؟

وزیر

بله قربان ، مربوطه ... یعنی هرطورکه امربفرمائین .

سلطان

[قدم میزند. سوت‌میزند] این‌یارو پسره..حالاتوزندونه؟

وزیر

بله قربان ، چه جورم !

سلطان

کجا ؟

وزیر

همین جا قربان، ته باغ .

سلطان

دنبك. [وزیر دنبك رابه‌سلطان میدهد] زندانبانش کیه ؟

وزیر

قربان فراشباشی .

سلطان

بگو خواجه باشی‌رو بذارن .

وزیر

خواجه باشی هم مورد اطمینان نیست

سلطان

پس بگو ببرنش تو حرمسرا .

وزیر

چشم .

سلطان

پسره خیلی جذابه یعنی ...

آب حیات است پدرسوخته .

حب نبات است پدرسوخته .

وه‌چه‌سیه‌چرده وشیرین لب‌است

چون شکلات است پدرسوخته:

آب شود گر به دهانش بری .

توت هرات است پدر سوخته .

تنگ دهان موی‌میان دل سیاه .

عین دوات است پدر سوخته .

بـا همه ناراستی و بد دلی .

خوش‌حرکات‌است‌پدرسوخته

اوخ آخ پدرسوخته .

شعر از ایرج میرزا

وزیر

قربان عاشق شدین ؟

سلطان

بتوچه مرتیکه.[سکوت] اوهوم.خب،حالاباس چیکارش کرد ؟

وزیر

هرطوری که ارادهٔ قبلهٔ عالم باشه .

سلطان

اوهوم [سوت میزند] اما خیلی خوش قیافه است .

وزیر

خیلی قربان .

سلطان

یعنی همچین جذابه .

وزیر

چه‌جورم .

سلطان

میخوامش .

وزیر

بنده هم همینطور قربان .

سلطان

چی ؟

وزیر

یعنی قربان، هرطور که امر بفرمائین .

سلطان

من میگم میخوامش .

وزیر

صحیح می‌فرمائید قربان .

سلطان

آره ، میخوامش ... گفتی اسمش چی بود ؟

وزیر

[سکوت میکند.]

سلطان

گفتی اسمش چی‌بود ؟

وزیر

[باوحشت دهانش‌را بازمیکندوآنرابشکل «جا» حرکت‌میدهد].

سلطان

لا ؟

وزیر

خیر قربان- [همان حرکت را تکرارمیکند].

سلطان

کا ؟

وزیر

خیر قربان ... [همان‌حرکت]

سلطان

دا ؟ ... تا ؟ ... [همان‌حرکت] ... پس چی مرتیکه ؟

وزیر

[دستپاچه] «جا» قربان ... جا .

سلطان

آهان ، جا . همونی که قراره فردا بیاد .

وزیر

بله قربان.

سلطان

نخیر ! گفتم که نباید بیاد !

وزیر

صحیح می‌فرمائید قربان .

سلطان

نباید بیاد تا خودم سر فرصت صداش کنم... یعنی صداش کنم که حسابی استنطاقش کنم .

وزیر

متوجهم قربان .

سلطان

خوب ، پس بالاخره اسمش چی شد ؟

وزیر

«جا» قربان، جا .

سلطان

آره، درسته، «جا». ولی صبر کن ببینم، «جا» که اسم نشد مرتیکه !

وزیر

نخیر قربان ، نشد .

سلطان

خوب، پس چی ؟

وزیر

هیچی قربان .

سلطان

[عصبانی] لااله‌الاالله !...

وزیر

بله قربان ... یعنی فی‌الواقع اول اسمش «جا» است.

سلطان

پدرسوخته!.. مگه‌داری‌بامن‌بیست سوالی بازی‌میکنی؟

وزیر

خیرقربان .

سلطان

چرا ؟

وزیر

چونکه قـربان ... آخه ... چونکه درزمان شما هنوز بیست سوالی اختراع نشده، قربان .

سلطان

نشده ؟

وزیر

خیر قربان ، نشده .

سلطان

عجب!.. پس اینطور !.. چرا نشده ؟

وزیر

چه عرض کنم قربان .

سلطان

چی‌چی‌رو چه‌عرض کنم؟!..میگم‌پس‌اینهمه‌مفت‌خورهای ریشوئی که به‌اسم عالم وحکیم توی‌چلستون‌وعالی‌قاپو وول میخورن چه غلطی میکنن ؟!

وزیر

هیچی قربان .

سلطان

هیچی چیه؟!... چرا هنوزنتونستن چیزواختراع کنن... چی‌چی بود ؟

وزیر

گاز قربان ...

سلطان

نه ...

وزیر

جاز ، قربان ...

سلطان

نه، نه ...

وزیر

باندزخم بندی قربان...

سلطان

نه بابا ! ـ همینکه الان عرض کردی .

وزیر

اوه ، بله قربان .. چیز .. بیست سوالی قربان .

سلطان

آره . همون، بگو تا فرداشب همین موقع بایداختراعش کنن .

وزیر

اطاعت قربان .

سلطان

یادت نره‌ها .

وزیر

خیر قربان .

سلطان

حتماً ؟

وزیر

حتماً قربان .

سلطان

خوب، بالاخره یارو اسمش چی شد ؟

وزیر

بیست‌سوالی قربان... چیز... گاز قربان ... گاز.

سلطان

اه، برو بابا توهم ! اون یارو رو میگم که اولش «جا» داشت !

وزیر

اوه ، بله قربان ، چیزقربان .. جاکش قربان .

سلطان

نه !

وزیر

اه ، بله قربان . جارچی‌باشی ... جاروکش باشی ... جاشوباشی..

سلطان

[بافریاد] اون پسره‌رو میگم !!

وزیر

بله‌قربان .

سلطان

[خیلی‌عصبانی ـ فریاد میکشد] میگم‌اسم‌اون‌پسره‌چی‌بود؟!

وزیر

[از گفتن اسم طفره میرود] چیز مهمی نبود قربان . این اختلافات جزئی در زندگی حل میشه قربان .

سلطان

[نعره میکشد] گفتم اسمش چی‌بود ؟!

وزیر

[ناگزیر تسلیم میشود] چیزقربان... جان‌نثارقربان.

سلطان

خفه‌شو ، پدرسوخته !...

وزیر

چشم قربان .

سلطان

مگه نگفتم دیگه نباید این اسم جلوی من آورده بشه ؟

وزیر

چرا قربان .

سلطان

نگفتم ؟

وزیر

چرا قربان .

سلطان

ولی تو آوردی !

وزیر

بله قربان .

سلطان

چرا آوردی ؟!

وزیر

آخه قربان ... خودتون امر فرمودین .

سلطان

[آرام میشود] د؟ خوب پس. [قدم میزند] ولی تو روی‌ بهمرفته آدم مشکوکی هستی .

وزیر

بنده قربان ؟

سلطان

خب آره دیگه . من هی میگم خوش ندارم این اسم جلوم تکرار بشه تو هم هی تکرار میکنی .

وزیر

بنده میکنم ؟

سلطان

بله !

وزیر

بنده گه می‌خورم .

سلطان

به من مربوط نیست که تو چی‌میخوری . ولی تو دنبال بهانه میگردی که هی این اسمو جلو من تکرار کنی.

وزیر

ولی‌قربان، شماخودتون‌امرفرمودین که‌اسم‌اون‌پسره ...

سلطان

خیله خب ... خیله‌خب... حالا من یه چیزی گفتم . تو چرا باید گوش کنی ؟!

وزیر

خب ، آخه قربان، بنده وزیروفادار وفداکاری‌هستم.

سلطان

[او ر انداز میکند] پس چرا آنندر چاقی ؟

وزیر

خب قربان، فی‌الواقع بنده وزیر وفادار چاقی هستم.

سلطان

آهان، فهمیدم . [خیالش راحت‌میشود. قدم‌میزند. می‌ایستد وبانگاهی رویائی به‌نقطه‌ای خیره‌میشود] خوش قیافه ... قد بلند .. [به وزیر] این پسره رو میگم ... [دوباره باخود] قدبلند... رشید... تودل‌برو ...

وزیر

بله قربان .

سلطان

... وگستاخ . [دستش راگاز میگیرد]

وزیر

[آه می‌کشد] بله‌قربان گستاخ ... قربان اونورش.

سلطان

چطور ، مگه الان چمه ؟

وزیر

قربان گمون کنم خوش خوشانتونه .

سلطان

آره... آره .. [دستش راگازمیگیرد. زیرچشمی به‌وزیرنگاه میکند] تو ازکجا فهمیدی ؟

وزیر

ازگستاخ ، قربان .

سلطان

آره ...گستاخه ... خیلی‌گستاخه ...

وزیر

بله قربان .

سلطان

ازش خوشم میاد .

وزیر

بنده هم همینطور قربان .

سلطان

میخوامش ، میخوامش .

وزیر

بنده هم همینطور قربان .

سلطان

نه .

وزیر

نه .

سلطان

[از حالت رویائی بیرون میآید.] میگم نه !

وزیر

[بهخودمیآید] بله قربان ... چیچی قربان ؟

سلطان

تو نباید بخواهیش .

وزیر

نخیر قربان : نمیخوامش .

سلطان

بهه ! ... اصلا سرچی صحبت میکردیم؟

وزیر

چیز مهمی نبود ، قربان :

سلطان

میگم سرچی صحبت میکردیم ؟!

وزیر

صحیح می‌فرمائید قربان :

سلطان

چیز غریبیه! میگم سرچی صحبت میکردیم آقا ؟!

وزیر

بنده هم همینو عرض کردم قربان .

سلطان

تو غلط کردی !

وزیر

صحیح می‌فرمائید قربان .

سلطان

[حسابی ازکوره در میرود] میگم آقا جون. راجع به چی صحبت میکردیم؟!!

وزیر

بله قربان ، راجع به‌خوش خوشان .

سلطان

نه ، قبل از اون ! قبل از اون !

وزیر

راجع به ... چیز قربان ... گستاخی قربان .

سلطان

قبل از اون ... قبل از اون !

وزیر

راجع به .. راجع به جازقربان .

سلطان

[عربده میکشد] نه ! نه !

وزیر

چیز قربان ـ گاز قربان .

سلطان

نه ! نه !

وزیر

بیست سوالی قربان.. زخم‌بندی قربان ...چیزقربان ...

سلطان

[از عصبانیت گریه‌اش میگرد وخودش را میزند و دستش‌راگاز میگیرد] میگم راجع به‌چی ؟.. راجع به چی... راجع به‌چی ؟! ...

وزیر

[ازگریه سلطان متأثرمیشودوبه‌گریه می‌افتد] آخه قربان ـ نمیشه بگم .

سلطان

بگو ... بگو ...!

وزیر

نمیشه قربان ـ نمیشه .

سلطان

جون مادرت بگو !

وزیر

آخه قربان ، من نباید بگم .

سلطان

حالا دیدی آدم مشکوکی هستی!

وزیر

قربان شما فرمودین بنده آدم چاقی هستم

سلطان

خوب آدم چاق مشکوکی هستی .

وزیر

ولی قربان ، آخه بنده‌که آنقدر وفا دارم

سلطان

پس آدم چاق وفادار مشکوکی هستی .

وزیر

آخه چرا قربان ؟

سلطان

چونکه با یارو دست به‌یکی کردی . چونکه نمیخوای اسمشو بگی !

وزیر

بنده میخوام عرض کنم قربان، ولی شما خودتون فرمودین..

سلطان

بگو !

وزیر

قربان ...

سلطان

بگو ! .. [سکوت] خوب ، پس. الان میگم «جلی» بیاد !

وزیر

«جلی» قربان ؟

سلطان

منظورم همین جلاد خودمونه .

وزیر

[وحشت‌زده] جلادقربان ؟! قربان، عفوبفرمائید ! قربان رحم کنید !

سلطان

میگی یا نه !؟

وزیر

بله قربان :

سلطان

میگی یا نه ؟

وزیر

بله قربان .

سلطان

خوب، بگو .

وزیر

چی‌چی‌رو قربان ؟

سلطان

همون که الان فرمودم .

وزیر

قربان، فراموش کردم چی فرمودین .

سلطان

منم یادم نیست... ولی‌قراربود تو به چیزی‌روبگی،نه؟

وزیر

بله قربان .

سلطان

[فریادمیزند] پس‌بگو !!

وزیر

الساعه قربان .:. الان قربان :

سلطان

گفتم بگو !.. معطلش نکن !

وزیر

بله قربان [مکث] قربان ، جان‌نثار ...

سلطان

[عصبانی] چی گفتی؟ جان‌نثار؟ آهای‌جلی. جلاد.

وزیر

[که‌دیگربه‌جان‌آمده، دل‌بدریامیزند] خودم را عرض کردم

قربان. بنده، جان‌نثار، چاکر ... خاك پای‌شما...

سلطان

پس فی‌الواقع جان‌نثار خودتی :

وزیر

بله قربان، ولی ...

سلطان

[صدامیزند] آهای جلی ... جلاد ... جلی .. جلی.

گوینده

[واردمیشود.] حضار گرامی و سروران ارجمندخودم مجدداً سلام. یکی بیکی گفت چطوری، گفت‌ای بد نیستم، حالا حکایت ماست. عرض شودکه د... باید ببخشین که این نمایش‌ما یه کمی بی‌تربیتیه: ولی فی‌الواقع تقصیرمانیست . چون‌مااصولاخودمـون آدمهای بی‌تربیتی هستیم. خلاصه غرض از منظور این بودکه زیاد دلخور نشین. هروقت هم ملاحظه فرمودبن که این هنرمندان ما دارن زیادی شر و ور میگن وخلاصه شورش‌رو درمیارن، خانوما میتونن‌روبگیرن، که آقایون‌سرفرصت‌خوش‌خوشانشون بشه و بالعکس . منظوزم اینه که آقایون رو بگیرن تا خانوما سرفرصت خوش خوشانشون بشه : گفت که.... «شیخ‌روزوشب نمازهمی گذاردی» پرسیدند«شیخ‌این‌همه نماز از چه‌همی گذاری؟»

گفت «دیگرروز بپرسیدتابگویم.» دیگرروزش پرسیدند: «شیخ، این همه نماز ازچه همی گذاری؟» گفت «جمعه بپرسیدتابگویم.» جمعه پرسیدندش «شیخ، این همه نماز از چه همی گذاری؟» گفت «آقاجون هر کی یه جوری میذاره، بنده هم اینجوری میذارم» حالا حکایت ماست. بگذریم... واکنون کف مرتب .... وحالا باکمال افتخار به صرف چای وشیرینی مشغول گشته وکیف زیادی نموده و تا هنرمندان بی نظیرما باقی این تیاترمحیرالعقول جاسوسی و عشقی و فکاهی را بازی کنند، کمی به ساز و آواز گوش کرده، وعکس های خوشکل گرفته وبه روح رفتگان غایبین این مجلس پراز سرور وشادی دعاکنید.

(پایان پردهٔ اول)

[همهٔ بازیگران ، درحالیکه آواز زیر
را بشکل «جاز» می‌خوانند و دنبك
میزنند ، وارد میشوند.]

خانومای لاله‌زار لب قرمزاشون... آدم میمیره براشون
ماتیك میمالن روی لباشون ...... » » »
سرمه میکشن دور چشاشون ..... » » »
وسمه میمالن به ابروهاشون ..... » » »
دستمال میگیرن جلو دهناشون..... » » »
میکروب نرود لا دندوناشون..... » » »
عینك میزنن بالا دماغاشون ..... » » »
آفتاب نخوره به مژه‌هاشون .... » » »
مسواك میکشن به دندوناشون..... » » »
کرست میذارن روپستوناشون.... » » »
درشکه می‌شینن باشوهراشون ... » » »
چشمك میزنن به مترساشون..... » » »
آدم میمیره . . . .
آدم میمیره . . . .
آدم میمیره . . . .
آدم میمیره . . . .
آدم میمیره براشون

[همه بجز شاه ووزیر خارج میشوند.]

سلطان

[عصبانی] پدرسوخته چی گفتی؟ جان‌نثار؟ آهای جلی! جلاد!

جلاد

کامینگ سر! (Coming Sir!)

وزیر

خودم‌رو عرض کردم قربان . جان نثار، چاکر شما... خاکپای شما ...

سلطان

پس فی‌الواقع جان‌نثار خود توئی؟

وزیر

بله قربان ، ولی ...

سلطان

[صدا میزند] آهای جلاد !.. جلی!.. جلی!

وزیر

قربان استدعا میکنم ...

سلطان

ای پدرسوخته!... گفتم این‌اسمو جائی شنیدم!.. بیخود نبود که گفتم آدم مشکوکی هستی!... یعنی گفتم آدم مشکوك چاقی هستی

وزیر

ولی قربان ، خودتون فرمودین بنده‌آدم مشکوك چاق وفاداری هستم .

سلطان

ولی جان‌نثار هم هستی!

وزیر

خوب، بله قربان .

سلطان

پس‌آدم مشکوك چاق وفادار جان‌نثاری هستی!

وزیر

قربان، اجازه بفرمائید ...

سلطان

ولی آخه تو که خوشگل نیستی !

وزیر

خیر قربان

سلطان

توکه جوون نیستی!

وزیر

نخیر قربان .

سلطان

توکه تودل برو نیستی !

وزیر

نخیر قربان.

سلطان

از توکه خوشم نمیآد .

وزیر

صحیح می‌فرمائید قربان ، ولی...

سلطان

بسه دیگه! [مکث ـ حالاخیالش راحت شده‌است وقدم‌میزند] آخی !.. خیالم راحت شد !... پسره مثه دسته‌گل رو انداخته دم چك که رد گم کنه ! [ناگهان با وحشت به وزیر نگاه میکند. عقب عقب میرود .] پس .. پس این یك‌توطئه‌است!... تومیخواستی‌واسه من توطئه کنی!...

وزیر

[جلو می‌آید.] خیر قربان... توجه بفرمائید.. جان‌نثار، یعنی چاکر ...

سلطان

نیا جلو ! نیا جلو!.. سرجات وایسا!.. جون مادرت!

وزیر

آخه قربان ...

جلاد

[دستپاچه درحالیکه کمربند خودرا محکم‌میکندواردمیشود.] قربان ، بنده‌رو احضار فرمودین ؟

سلطان

[خودرا به‌پشت یک‌صندلی میرساند با فریاد]اینو بگیرش...!
اینو بگیرش!... نذار بیاد جلو !

جلاد

[هاج و واج] چیو بگیرم قربان ؟

وزیر

قربان : استدعا میکنم توجه بفرمائید ..؟

سلطان

اینو بگیرش!... سرشو ببر !

جلاد

آخه سر چیو، قربان؟

سلطان

سر اینو!... سر جان نثارو !

جلاد

قربان اختیار دارین.

سلطان

[با التماس به وزیر] جان‌نثار!.. جان نثار!.. جان!

وزیر

با بنده بودین قربان؟

سلطان

آره ، نورو میگم : گوش کن ... هرچی بخوای بهت میدم . طلا ، جواهر ، ملك و املاك ... [گریه به او مجال صحبت نمیدهد.]

وزیر

[سخت متأثر شده و اشك درچشمانش حلقه زده] قربان ، تمنا میکنم خودتونو ناراحت نفرمائید... بنده نمتونم تحمل کنم :

سلطان

پس بهش بگو . بهش بگو.. [گریه میکند] .

وزیر

هرچی بخواین بهش میگم . بگم چی قربان؟- میخواین بگم منو گردن بزنه ؟

سلطان

آره دیگه ! - دِ آره دیگه !

وزیر

[نمیتواند باورکند] بگم منو گردن بزنه؟

سلطان

آره . آره .

وزیر

اطاعت قربان . شما فقط وجود مبارکتونو ناراحت نکنین ... [به جلاد] جلاد !

جلاد

بله قربان ؟

وزیر

[به‌سلطان] قربان دارم میگم‌ها .

سلطان

قربون تو.

وزیر

[به جلاد] منو گردن بزن!

جلاد

اطاعت‌قربان . [مکث] کی قربان ؟

وزیر

[به سلطان] کی قربان ؟

سلطان

همین‌الان .

وزیر

[به جلاد] همین الان .

جلاد

چشم قربان. پس بفرمائین اینجا قربان. [وزیر به‌انتهای صحنه جائیکه جلاد نشان‌میدهدمیرود. لطفاً زانو بزمین بزنین قربان ! [وزیر زانو میزند . جلاد دست میبرد که قداره‌اش را بیرون بکشد ، ولی متوجه میشودکه آنرا باخود نیاورده. بلاتکلیف می‌ایستد.]

وزیر

قربان راستی مواجب جارچی باشی‌ها یادتون نره .

سلطان

[بی‌حوصله] برو بابا توهم ! [سکوت] تموم شد ؟

وزیر

چی قربان ؟

سلطان

سرتو برید یانه ؟

وزیر

اجازه ؛ [به‌جلاد] بریدی یانه ؟

جلاد

خیر قربان .

وزیر

[به‌سلطان] خیر قربان ؛

سلطان

چرا ؟

وزیر

[به جلاد] چرا ؟

جلاد

قربان قدّاره‌مو نیاوردم.

وزیر

[به‌سلطان] قربان، قدّاره‌شو نیاورده.

سلطان

چرا نیاورده؟

وزیر

اجازه . [به جلاد] چرا نیاوردی؟

جلاد

قربان... راستش ... راستش امروز صبح پسرم ورداشته ریششو باهاش تراشیده، کند شده. بنده هم دادم تیزش کنن .

وزیر

[به سلطان] قربان پسرش ریششو باهاش تراشیده، کندش کرده . اونم داده تیزش کنن .

سلطان

[مکث] پسرش چند سالشه ؟

وزیر

اجازه [به جلاد] پسرت چند سالشه ؟

جلاد

هجده نوزده سال قربان .

وزیر

[به‌سلطان] هجده نوزده سال قربان .

سلطان

بارك‌الله!.. پدرسوخته چه زود بزرگ شده!

وزیر

بله قربان. قربان اونورش .

سلطان

چی ؟ ها ... هان د ِ آخه عصبانیم !

وزیر

ولی قربان، گفتم شاید خوش خوشانتون باشه.

سلطان

آره، ولی عصبانیتم می‌چربه!

وزیر

بله قربان.

سلطان

خوب ، تموم شد ؟

وزیر

چی‌چی قربان ؟

سلطان

گردنتو زد ؟

وزیر

اجازه [به جلاد] زدی؟

جلاد

الان میزنم قربان .

وزیر

[به‌سلطان] الان میزنه قربان .

سلطان

زود باش !

وزیر

[به جلاد] زود باش ! بجنب !

جلاد

قربان، اجازه میدین بدوم برم هفت تیرمو بیارم ؟

وزیر

[به‌سلطان] قربان اجازه میدین بدوه بره هفت‌تیرشو بیاره؟

سلطان

مرتیکه در زمان من که هنوز هفت‌تیر اختراع نشده!

وزیر

[به جلاد] مرتیکه در زمان ما که هنوز هفت‌تیر اختراع

نشده .

جلاد

ایوا ... راست میگین ... اصلش یادم نبود.

وزیر

قربان میگه یادش نبوده .

سلطان

پدرسوخته !

وزیر

[به جلاد] پدر سوخته ! [سکوت] .

سلطان

خوب بگو فعلا شمشیر خودتو ورداره .

وزیر

فعلا برو شمشیر منو بردار :

جلاد

[شمشیر وزیررا برمیدارد امتحان می‌کند] قربان اینکه کُنده ممکنه ناراحتتون کنه .

وزیر

قربان میگه کنده ناراحتم میکنه .

سلطان

پدر سوخته .

وزیر

پدرسوخته .

سلطان

با خودت بودم .

وزیر

چشم قربان .

سلطان

خوب، حالا بهش بگو فعلا بیاد اینجا شمشیر خودمو بگیره، تا بعداً به‌حسابش برسم .

وزیر

اجازه . [به جلاد] فعلا برو شمشیر خودشو بگیر تابعداً به حسابت برسن .

جلاد

اطاعت قربان . [بطرف سلطان میرود شمشیراو را میگیرد و باز میگردد به وزیر] قربان شروع کنیم ؟

وزیر

[به‌سلطان] قربان شروع کنیم ؟

سلطان

آره جانم ، یه کمی‌هم ، بجنبین!

وزیر

چشم قربان . [به جلاد] بجنب پسر .

جلاد

الساعه قربان. ببخشین قربان. [شمشیررا بگردن او نزدیک میکند.]

سلطان

ببین ، ببین ، صبر کن ، ببرش بیرون .

جلاد

چرا قربان ؟

سلطان

من حالم بهم می‌خوره .

جلاد

چطور قربان ؟

سلطان

آخه من قدری دل‌نازکم .

جلاد

چشم قربان. [جلاد وزیررا به‌خارج‌ازصحنه هدایت میکند.]

سلطان

تموم شد ؟

وزیر

چی قربان ؟

سلطان

سرنو برید ؟

وزیر

سرمو بریدی ؟

[جلاد باسر بریدهٔوزیر واردمی‌شود.]

جلاد

بله قربان .

وزیر

بله قربان .

سلطان

[با سرعت ازپشت‌صندلی بیرون میپرد.] کوش؟کوش؟

وزیر

چی قربان ؟

سلطان

سرت دیگه مرتیکه !.. سرت !

وزیر

سرم‌کوش پسر ؟

جلاد

ایناهاش قربان . [طاق شال را از روی‌سر وزیربرمیدارد.]

کله‌وزیر

اینهاهاش قربان .

سلطان

[کله وزیر را برانداز میکند.] اوهوم . بد نیست .

وزیر

متشکرم قربان .

سلطان

با تو نبودم : [به جلاد] بیا اینجا ببینم [مکث] پرپشته ؟

جلاد

چی قربان ؟

سلطان

ریش !

جلاد

ریش کی؟

سلطان

ریش پسرت .

جلاد

بله قربان .

سلطان

[دستش‌را گاز میگیرد .] خوب ، خوب ... بگو ببینم .. ریشش خیلی پرپشته ؟

جلاد

ای قربان. بد نیست.

سلطان

خوبه. خوبه. چه ریختی هست؟... یعنی میگم همچین قیافه‌ش چطوره؟

جلاد

قربان هرچی هست غلام شماست.

سلطان

نه، یعنی میگم... همچین چطوره؟... یعنی.. خوش قیافه است؟

جلاد

ای دیگه قربان.

سلطان

ای یعنی چی؟.. ای یعنی بد، یا ای یعنی خوب؟

جلاد

واله... قربان، گمون کنم روهمرفته بدنیست.

سلطان

خوبه، خوبه، گفتی که ریشمم می‌تراشه.

جلاد

بله قربان.

سلطان

با شمشیر ، هان ؟

وزیر

یعنی با اموال دولتی قربان .

سلطان

[به وزیر] تو خفه ! [به جلاد] هان ؟

جلاد

یاری وقتا ، قربان .

سلطان

خوبه ، خوبه. ازش خوشم میاد. از خودتم همینطور ، اما از اون بیشتر .

جلاد

قربان شرمنده می‌فرمائید .

سلطان

دلم میخواد ببینمش. کارش چیه؟

جلاد

هیچی قربان ؛ میره زورخونه .

سلطان

[جیغ میکشد ، به وزیر] میره زورخونه !!

وزیر

[نیشش باز میشود] بله قربان .

سلطان

نیشتو ببند ! [به جلاد] میخوام دستشو اینجا بند کنم . چیکار بلده ؟

وزیر

یعنی چی بلده؟

جلاد

انگلیسی بلده ، قربان .

سلطان

د ؟.. ماشاءالله !... خوب ، از کجا یادگرفته ؟

جلاد

از خودمون قربان

سلطان

د ؟ بارك‌الله!.. تو از کجا یادگرفتی ؟

جلاد

قربان، اگه‌خاطر مبارك باشد ، بنده دورهٔ تخصصی‌مو در آمریکا دیدم .

سلطان

آره، آره، کارت که بد نیست : [به وزیر] سرتو خوب برید ؟

وزیر

ای بد نبود قربان .

سلطان

چی چی‌رو بد نبود !؟ بدبخت دورهٔ تخصصی شو تو آمریکا تموم کرده !

وزیر

بله قربان.فی‌الواقع‌خیلی خوب برید ، قربان.

سلطان

معلومه که خوب برید ! پس چی که خوب برید ! اینو باش ! [به جلاد] اسمش چیه! اسمش چیه؟

جلاد

جان : (John)

سلطان

[جاخورده] بله آقا ؟

جلاد

جان، قربان ، جان .

سلطان

یعنی چی آقا؟

وزیر

نیست که تحصیلکردهٔ خارجه‌است، قربان، اسم‌بچه‌شو گذاشته جان .

سلطان

آهان، پس اسمش اینه ! جان . [دستش‌را گاز میگیرد].

وزیر

قربان اونورش !

سلطان

هان؟... آه ، بله . [قدم میزند] جان !.. راستی ، مگه قرار نیست فردا «جا»ها بیان بحضور ؟

وزیر

نخیر قربان ، قراره اول قونسول روم بیـاد ، بعدشم امامقلی‌خان حاکم...

سلطان

گفتم که فردا باید «جا» ها بیان .

وزیر

صحیح‌است قربان .

سلطان

اول از همه هم جان بیاد .

وزیر

چشم قربان .

سلطان

[به جلاد] صبح اول وقت بیار اینجا ببینمش :

جلاد

اطاعت قربان .

سلطان

[به وزیر] گفتی دیگه کیا قراره بیان؟

وزیر

قربان جارچی‌باشی ها وجاروکش‌باشی‌ها و جاکش باشی‌ها و...

سلطان

نشد ! اگه راجع به مواجب پرسیدن چی بهشون بگم؟

وزیر

قربان بهشون تشر بزنین :

سلطان

آره، بهشون تشر میزنیم... اما چرا ندم‌سرشون ببرن؟

وزیر

نخیر قربان . لطفاً اینکارو نکنین .

سلطان

چرا؟ یهو دل نازك شدی؟

وزیر

آخه قربان ، سر منم بریدین.

سلطان

خوب، چه مربوط؟

وزیر

آخه قربان ، وزیری گفتن ، جارچی باشی‌ای گفتن .
پس‌فردا مردم‌نمیگن سر وزیررو هم بریدن،سرجارچی
باشی‌روهم بریدن؟

سلطان

درسته . بدجوری شد .

وزیر

بدجوری شد .

سلطان

بدجوری شد .

وزیر

بدجوری ... [با نگاه سلطان قطع میکند.]

جلاد

قربان ، چطوره ، خفه‌شون بکنیم ؟

وزیر

حالا این باز یه چیزی.

سلطان

آره بد فکری نیست . [به جلاد] تو واردی؟

جلاد

قربون دوره‌شو دیدم .

سلطان

آره، آره. خوب پس‌فردا صبح اول وقت‌چیزو بفرست اینجا ..، اسمش چی‌بود؟

جلاد

جان.

سلطان

بله؟.. اوه ، بله . جان . صبح اول وقت جانو بفرست اینجا . [به وزیر] ببینم، مواجب که طلبکار نیست ؟

وزیر

هنوز نه قربان .

سلطان

خب خب ، پس خودت فردا ورش میداری میاربش اینجا .

جلاد

بله قربان .

سلطان

نه نه ، صبرکن ببینم . اصلا چه‌کاریه ؟ ما که تا فردا کاری‌نداریم، درسته؟

وزیر

درسته قربان .

سلطان

توهم که مُردی .

وزیر

بله قربان .

سلطان

اینم که مرده .

جلاد

بله قربان .

سلطان

خب، پس نیگاه کن چی میگم . همین‌الان می پری مثل برق میری ورش می‌داری می آریش اینجا ، فهمیدی؟

جلاد

بله قربان - الان قربان؟

وزیر

آره دیگه، پس چی؟

سلطان

تو خودتو قاطی‌نکن.

وزیر

بله قربان . چشم قربان . قربان اونورش .

سلطان

چی؟ اوخ آره اینورش.

سلطان

خوب،خوب، [به جلاد] پس الآن میاریش‌اینجا . برو

جانم ، برو. شمشیرتم بده تیز کنن . بـرای ریش‌پسرت خودم به‌فکری میکنم .

جلاد

اطاعت قربان [تعظیم میکند و خارج میشود.]

سلطان

[میدود و گوشهای وزیر را میگیرد. باخوشحالی]شنیدی؟! شنیدی؟! میره زورخونه !

وزیر

بله قربان .

سلطان

تازه ریششم میتراشه !

وزیر

[آه میکشد] بله قربان .

سلطان

میخوامش!

وزیر

بنده‌هم همینطور قربان .

سلطان

خیلی میخوامش .

وزیر

بنده‌هم همینطور قربان.

سلطان

[گوشهای او را رها میکند.] نه!

وزیر

بله قربان؟

سلطان

تو نباید بخواهیش ...آه! . اصلا توکه مُردی مرتیکه!

وزیر

بله قربان.

سلطان

پس خفه شو!

وزیر

چشم قربان.

سلطان

[کمی به‌کله وزیر نگاه میکند.] اما تو هم وزیر خوبی بودی‌ها!

وزیر

اختیار دارین قربان.

سلطان

خیلی با محبت بودی.

وزیر

لطف دارین قربان.

سلطان

چاق هم بودی .

وزیر

بله قربان .

سلطان

یعنی وزیر چاق بامحبتی بودی .

وزیر

بله قربان .

سلطان

دیگه چی بودی؟.. آهان .. مشکوك هم بودی .. یعنی فی‌الواقع وزیر چاق بامحبت مشکوکی بودی... دیگه چی بودی ؟

وزیر

جان نثار قربان .

سلطان

درسته.یعنی وزیرچاق‌بامحبت‌مشکوك‌جان‌نثاری‌بودی.

وزیر

بله قربان .

سلطان

افسوس !

وزیر

افسوس !

سلطان

راستی صبر کن ببینم... چه توطئه‌ای برای من چیده بودی؟

وزیر

بنده گه خورده بودم قربان.

سلطان

میدونم . تو همیشه آدم پرخوری بودی.

وزیر

ممکنه قربان . ولی قربان به جان مـادرم توطئه‌ای در کار نبوده .

سلطان

نبوده ؟

وزیر

خیر قربان.

سلطان

یعنی چی نبوده؟

وزیر

نبوده دیگه قربان . نبوده

سلطان

نفهمیدم! پس این الم شنگه سرچی بود؟

وزیر

هیچی قربان .

سلطان

چیز عجیبیه آقا ! پس بفرمائید بنده بیخود دادم گردن سرکارو زدن !

وزیر

چه عرض کنم قربان .

سلطان

داری دوباره عصبانیم میکنی‌ها !

وزیر

قربان، عذر میخوام . ولی قضیه از اینجا شروع شد که این پسره الله‌وردی خدمت مبارك عـرض کرد کـه جان‌نثار، سرکارهم عصبانی شدین دستور فرمودین دیگه این اسم جلوتون تکرار نشه ..

سلطان

کدوم اسم ؟

وزیر

جان نثار قربان .

سلطان

تو که گفتی الله‌وردیه .

وزیر

بله قربان . اسمش الله‌وردیه

سلطان

پس جان نثار نیست .

وزیر

خیر قربان .

سلطان

پس الله وردیه ..

وزیر

بله قربان .

سلطان

خب چه مربوطه؟

وزیر

هیچی قربان .

سلطان

صحیح .اللهوردی. الله‌اکبر چه اسم قشنگی !

وزیر

بله قربان.

سلطان

میخوامش .

وزیر

بنده هم‌همینطور قربان.

سلطان

تو بیخود میکنی!

وزیر

بله قربان.

سلطان

[قدم میزند] عجب ! پس اصلا توطئه‌ای در کار نبوده!

وزیر

نخیر قربان .

سلطان

پس روهمرفته این پسره ، الله وردی ، فقط برزوخان داروغه باشی‌رو زده زمین هان !

وزیر

قربان . بلندکرده زدتش زمین.

سلطان

بلندش کرده زدتش زمین .

وزیر

مثه توپ قربان .

سلطان

اوخ، آره . مثه توپ . مثه توپ ! [دستش‌راگازمیگیرد.]

وزیر

قربان ، اونورش .

سلطان

اوخ، آره، اینورش[قدم میزند] مثه توپ! گوش کن‌چی

میگم، پس به‌این‌ترتیب هیچ‌مانعی نداره که بگم فـردا
بیاد بحضور .

وزیر

مانعی که خیرقربان ولی قربان، آخه اسمش‌الله‌وردیه.

سلطان

خوب، چه بهتر؟.. اسم از این قشنگتر چی میخوای ؟

وزیر

هیچی قربان، ولی آخه « جا » نیست .

سلطان

چطور جانیست؟نیگاه کن، بازداری سوسه‌میای‌ها؟

وزیر

اختیار دارین قربان، منظورم این بـود که فردا قراره «جاها» بحضور بیان.

سلطان

آهان، یعنی همون‌جاکش‌ها و جارچی‌ها و اینها؟

وزیر

بله قربان .

سلطان

خوب چه عیب داره؟ اونام بیان، الله‌وردی‌هم بیاد.

وزیر

آخه قربان فرمودین فردا فقط اونائی بیـان کـه اول

اسمشون جاباشهٔ الله‌وردی اولش «اله» .

سلطان

آه، صحیح!.. بله ... الله‌وردی‌اولش«اله»خوب‌چطوره بگیم اول اسمشو جا بکنهٔ ! مثلا بکنه جا الله‌وردی.

وزیر

جا الله‌وردی که‌نمیشه قربان . ولی میشه دستوربفرمائید فردا فقط «ال»ها خدمت برسن .

سلطان

آره ، بد فکری‌هم نیست . خوب، مثلا کی‌ها ؟

وزیر

مثلا الله‌وردی قربان .

سلطان

اونو که میدونم . دیگه کی‌ها ؟

وزیر

بله قربان . الله‌وردی برای یه‌صبح تا ظهر بسه دیگه.

سلطان

اولا که این‌فضولی‌ها بتو نیامده. ثانیاً من‌میخوام‌جنس جور کنم . دیگه کی‌ها ؟

وزیر

راستی یه کار دیگه !

سلطان

ها ؟ بگو ، بگو !

وزیر

قربان ، به تمام اون «جا»ها یه الف‌لام تعریف مرحمت بفرمائید ، درست میشه .

سلطان

یعنی مثلا چه‌جوری ؟

وزیر

یعنی مثلا فردا اعلام می‌فرمائید که اراده‌تون براین قرار گرفته که بپاس خدمات و زحمات بعضی از اشخاص ، اونهارو به‌لقب « الف ـ لام تعریف » مفتخر بفرمائید.

سلطان

خوب ، خوب ؟

وزیر

هیچی دیگه قربان . به‌این ترتیب وقتی فردا دستور بفرمائین که فقط «ال»ها میتونن بحضور برسن ، کی‌ها بحضور میرسن ؟

سلطان

[نیشش باز میشود.] الجارچی !

وزیر

بله قربان .

سلطان

الجاکش !

وزیر

درسته قربان .

سلطان

دیگه دیگه ... الجاروکش .. الجازیست ...

وزیر

صحیحه قربان .

سلطان

تازه به این ترتیب ، با یه تیر هفت هشت ده تـا نشون میزنیم . یعنی اولا کـه جنس‌رو جـور میکنیم . دوماً اللهوردی‌هم میتونه بیاد . سوماً ... سوماً .. سوماًچی؟

وزیر

سوماً‌که از شر مواجب هم راحت میشین .

سلطان

ده ؟ ... ده ؟... یعنی چه‌جوری ؟.. یعنی چه‌جوری؟

وزیر

خوب قربان‌وقتی‌اونارو به‌لقب «الف‌لام‌تعریف»مفتخر می‌فرمائید تا دوسه سال به مواجب احتیاجی‌ندارن.

سلطان

صحیح ! که اینطور . بله فکر بسیار خوبیه . [مکث.] خوب ، بعداز دو سه‌سال چیکارکنیم ؟

وزیر

قربان بهشون تشر بزنین .

سلطان

اوه، آره، یادم نبود . بهشون تشر میزنم [مکث] راستی صبر کن ببینم. این « الف لام تعریف » خرجی که نداره؟

وزیر

خیر قربان . مجانیه .

سلطان

خوبه . خوبه . [مکث. به کله وزیر نگاه میکند.] پس حالا میگی من بیخودی دادم گردن تورو زدن ؟

وزیر

والله چه عرض کنم قربان .

سلطان

[عصبانی] یعنی میگی من اشتباه کردم ؟

وزیر

اختیار دارین قربان .

سلطان

کردم یا نه؟!

وزیر

خیر قربان.

سلطان

حتماً ؟

وزیر

حتماً قربان.

سلطان

خوب . پس چی میگی ؟

وزیر

هیچی قربان .

سلطان

پس هیچ شکایتی ، چیزی نداری.

وزیر

بنده گه میخورم قربان

سلطان

آه ، توهم که فقط بفکر خوردن هستی !

جان

[از خارج] هلو در !! (Hello there!)

سلطان

چی شد ؟... چی شد ؟ کی بود؟ .. کی بود ؟

جان

[از خارج] انی بادی هوم ؟ (Any body home?)

وزیر

قربان، گمونم «جان» باشه.

سلطان

چی؟ جان؟

وزیر

پسر جلاد باشی قربان، جان.

سلطان

اوخ، آره، جان! [دستش را گاز میگیرد.]

وزیر

قربان اونورش.

سلطان

اوخ، آره، اینورش.

فراشباشی

[وارد میشود.] قربان، پسر جلاد باشی اجازهٔ حضور میخواد.

سلطان

اوخ، آره. بگو بیاد. نه. نگو بیاد. نه یعنی بگو وایسه خودم صداشون میکنم.

فراشباشی

اطاعت قربان. [خارج میشود.]

سلطان

میگم که .. [دستش‌را گازمیگیرد وهیجان زده‌راه میرود.] ..
میگم که .. حالا من با این‌پسره چه‌جوری اختلاط کنم؟

وزیر

اینکه کاری نداره قربان .

سلطان

آخه مثه اینکه این پسره میخواد همش به زبون خارجه حرف بزنه .

وزیر

خوب قربان،شمام باهاش به زبون خارجه‌ای اختلاط بفرمائین .

سلطان

د آخه بلد نیستم . یعنی خوب بلد نیستم . یعنی ... خلاصه ...

وزیر

متوجهم قربان .

سلطان

بدجوری شد !

وزیر

بدجوری شد .

سلطان

بد جوری .. [با نگاه سلطان قطع میکند.] یعنی صحیح

می‌فرمائید قربان .

سلطان

پس حالا چیکار کنیم ؟ . بگیم بره ؟

وزیر

اوخ نه قربان!

سلطان

پس بگیم فعلا بره .

وزیر

اوخ نه قربان .

سلطان

اوخ نه قربان ـ اوخ نه قربان! پس می‌فرمائید بنده با ایشون چیکار باید بکنم ؟

وزیر

قربان، اونو بذارین بعهدهٔ بنده .

سلطان

باز خودتو قاطی کردی ؟ !

وزیر

اختیار دارین قربان .

سلطان

اصلا مرتیکه مگه تو نمردی ؟

وزیر

چرا قربان ه

سلطان

پس چی میگی؟!

وزیر

هیچی قربان .

سلطان

لاالله‌الاالله! [قدم میزند.]

وزیر

قربان چطوره باخود جلاد باشی مشورت بفرمائید ؟

سلطان

هان؟ آهان، بدفکری نیست . صداش کن بیاد :

وزیر

قربان ، آخه بنده مرده‌ام .

سلطان

چی؟ - اوه، آره. یادم‌نبود: [صدا میزند.] آهای‌جلی‌ا!

جلاد

[وارد میشود.] در خدمتم قربان:

سلطان

چی ؟ ها ؟ اوه ، آره . نیگاکن جلی. من .. خلاصه.:

یعنی چه‌جوری توضیح بدم .. دربارهٔ زبون خارجه‌ای...
البته نمیگم که من... چیزه... یعنی....

وزیر

قربان اجازه هست ؟

سلطان

آره، آره . توخودت حالیش کن .

وزیر

اطاعت قربان. [به‌جلادباشی] بیا جلو. [جلادباشی بطرف او میرود .] جلوتر.. جلوتر .. آهان . گوشتو بیار جلو.
[در گوش او چیزی زمزمه میکند .]

جلاد

[نیشش باز میشود.] بهه !.. اینکه کاری نداره قربان.

سلطان

[بامیجان]. یعنی چی کاری نداره ؟ یعنی چه جوری کاری نداره ؟

جلاد

«آدی‌ویژوال» قربان . (Audio - Visual)

سلطان

چی ؟ چی شد ؟

وزیر

یعنی سمعی و بصری قربان .

سلطان

خوب، که چی ؟

جلاد

قربان، طلبه‌ها باآدی‌ویژوال زودتر چیز یاد میگیرن.

سلطان

خوب، چه دخلی داره ؟

وزیر

هیچی قربان .

سلطان

یعنی چی، هیچی؟

وزیر

بله قربان . یعنی هیچ دخلی نداره قربان .

سلطان

پس چی مرتیکه ؟

وزیر

هیچی قربان .

سلطان

لاالله الاالله!!

وزیر

اوه، بله قربان. داره قربان. یعنی‌واسه«جان» قربان... یعنی واسه زبون خارجه‌ای قربان .

سلطان

زبون خارجه‌ای ... جان؟.. خوب ، خوب؟

جلاد

اجازه می‌فرمائید قربان؟

سلطان

آره، آره، بگو ، بگو؟

جلاد

قربان ، چاکر به طریقهٔ آدی ویژوال مثه برق زبون خارجه‌ای یادتون میدم .

سلطان

راستی میگی

جلاد

بله قربان .

سلطان

بگو جون ننه‌ات ؟

جلاد

جون ننه‌ات ، قربان.

سلطان

آه، یعنی ننهٔ خودت، مرتیکه !

جلاد

بله قربان. ننهٔ خودم قربان .

سلطان

خوب ، چه‌جوری؟ چه‌جوری؟

جلاد

ننهٔ خودم قربان ؟

سلطان

نه بابا !.. یعنی چه‌جوری یادم میدی ؟ چه‌جوری یادم میدی؟

جلاد

هرچی بنده عرض میکنم ، تکرار بفرمائید قربان.

سلطان

پرت و پلا نگی‌ها !

جلاد

اختیار دارین قربان .

سلطان

خوب، بگو . بگو .

جلاد

عرض شود که .:. [به‌آهنگ اکبرجون اصغرجون میخواند.]
استندینگ ، بوئینگ ، اندسیتینگ یـار گل پیکـر .
(Standing, bowing and Sitting)

سلطان

[میخواند]استندینگ، بوئینگ، اندستینگ، یار گل‌پیکر.

وزیر

به به!.. عالی بود قربان .

سلطان

جون من؟

وزیر

جون شما قربان .

جلاد

ولی یه کمی بیشتر بهش حال بدین خوشگل‌تر میشه قربان.

سلطان

یعنی چه جوری؟ یعنی چه‌جوری ؟

جلاد

اجازه می‌فرمائید قربان؟

سلطان

آره ، آره ، بگو ، بگو !

جلاد

[خیلی باحال وسوزناك میخواند] آخ استندبنگ.. [الی آخر]

سلطان

[اشکهایش را پاك میکند.] آخه اینکه سوزناکه .

جلاد

خوب قربان، «جان» هم روهمرفته پسر احساساتی‌یه.

سلطان

راست میگی؟

جلاد

بله قربان .

وزیر

[بغض کرده] قربان، دستتون پاکه ،لطفاً اشکهای بنده رو هم پاك بفرمائید .

سلطان

تو خفه ! توخفه !

وزیر

[با گریه] قربان آخه دماغم راه افتاده .

جلاد

قربان اجازه می‌فرمائید ؟

سلطان

خیله خوب، خیلی خوب ![جلاد دماغ کلهٔ وزیر رامیگیرد. سلطان ازصدای دماغ گرفتن‌وزیر مشمئز میشود] این مرتیکه همیشه سر بزنگاه مزاحم میشه !

وزیر

ببخشین قربان :

سلطان

خوب، کجا بودیم؟

وزیر

آدی ویژوال قربان

سلطان

تو خودتو قاطی نکن!

وزیر

چشم قربان .

سلطان

کجا بودیم ؟

جلاد

[شروع میکند] آخ استندینگ ...

سلطان

آره ، آره ، [می خواند] .

جلاد

دیدین قربان؟.. دیدین چه آسون بود ؟

سلطان

آره ، بدنبود .

جان

[ازخارج] هــی ددا . ور د دویل آریــو ؟ (Hey, Dad, where the devil are you?)

جلاد

[صدا میزند] کامینگ ! .. Coming [به سلطان] پسر مه قربان . داره بی‌تابی میکنه .

سلطان

[دستش را گاز میگیرد ، به وزیر] داره بی تابی میکنه !
داره بی‌تابی میکنه !

وزیر

بله قربان ، قربان اونورش !

سلطان

اوخ، آره [به جلاد] تو دیگه میتونی بری . باهات کاری ندارم . برای قدردانی از زحماتت دستور میدم فردا اول‌وقت یه چیزبهت اهداء بشه... چیز.. [به‌وزیر] چی بود ؟

وزیر

« الف‌لام تعریف » قربان .

سلطان

آره [به‌جلاد] یه «الف‌لام‌تعریف» . [اورا برانداز‌میکند] اتفاقاً خیلی هم بهت میاد . چون هرچی باشه دوره تخصصی‌تو در آمریکا دیدی .

وزیر

[به‌جلاد] تبریك میگم جانم ، تو از این لحظه الجلاد باشی هستی .

جلاد

[هاج و واج] بله قربان ؟

سلطان

برو جانم ... برو جانم .. خیلی برای این .. چیز ... چی بود .

وزیر

سمعی و بصری قربان .

جلاد

آدی ویژوال قربان .

سلطان

آره ... خلاصه متشکرم .

جلاد

قربان قابلی نداشت .

سلطان

بدوجانم . برو .

جلاد

اطاعت‌قربان[به سلطان و بعد به کله وزیر تعظیم میکند و خارج میشود] .

سلطان

[به جلاد] به‌جان هم بگو صبرکنه ، الان میام!

جلاد

[از خارج] یس سر ! (Yes sir!)

سلطان

[با خوشحالی قدم میزند . و میخواند.]استندینگ بوئینگ..

جان

[از خارج] آر یو کامینگ سر؟ (Are you coming sir?)

سلطان

[از جا می‌جهد] اوخ!.. چی شد !... چی گفت ؟ اوه، آره، آره.. [میخواند] استندینگ بوئینگ اندسیتینگ ، یار گل پیکر : [بطرف در میرود.]

وزیر

خیلی معذرت میخوام قربان.. ممکنه استدعا کنم وقتی تشریف میبرید چراغهارو هم خاموش بفرمائید؟..این نور ، چشمهای جان نثارو اذیت میکنه :

سلطان

[با بی‌حوصله گی .] اهه ! ..خیلی خوب [کلید برق را میزند، چلچراغ خاموش میشود . سلطان در نیمه‌تاریکی لحظه‌ای کلهٔ وزیر را برانداز میکند.] اما تو هم روهمرفته با این قیافه خیلی مضحك شدی ها !

سلطان

اختیار دارین قربان .

[سلطان درحالیکه آهنگ «استندینگ» را میخواند خارج میشود. کلهٔ وزیر

[مدتی درسکوت صبر میکند. حوصله‌اش
سرمیرود. بعد شروع میکند به زدن
همان آهنگ باسوت.]

سلطان

بگذریم که در زمان من هنوز چراغ برق اختراع نشده.

وزیر

نشده قربان؟

سلطان

د آره دِ دِ نشده.

وزیر

ببخشید قربان. پس دوباره روشنش بفرمایید.

سلطان

دِ نمیشه دِ.

وزیر

آخه قربان چطور نمیشه؟

سلطان

چون که هنوز اختراع نشده.

وزیر

چی اختراع نشده؟

سلطان

برق اختراع نشده .

وزیر

یکی به یکی گفت چطوری ؟ گفت ای بد نیستم. حالا حکایت ماست .

۱۳۳۵

پایان

این نمایشنامه ، برای نخستین بار از اسفند ۱۳۵۱ تاتابستان ۱۳۵٤ در مجموعه‌ی نمایشی «کارگاه نمایش» جای گرفت .

جان‌نثار

نمایش روحوضی

نویسنده و کارگردان	بیژن مفید
طراح لباس	بیژن صفاری

بازیگران

سلطان	پرویز پورحسینی
اللهوردی	رضا رویگری
جلاد	صدرالدین زاهد
فراش‌باشی	رضا ژیان
وزیر	محمدباقر غفاری